

حسن شایگان

زمین از حجت خالی نمی ماند



واپسین جنبش قرون وسطائی در دوران فتوال نوشته محمد
رضا فراهی - انتشارات جاویدان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مقوله چهل مرکب نیست ، چرا که جاهل مرکب ، لوح ذهنش
از هر رنگ تعلقی پاک است ، بل از مقوله دانش اجمالی یا
خرده علم است .

۳ . یکی از فلاسفه این قرن در باره پژوهش معتقد است
که تحقیق کردن مانند امر بارداری و آبستی است ، یعنی ماه باید
به دل کشید و جنینی را به مرحله نهائی رساند و در چند دقیقه
انرا متولد کرد . به عبارت دیگر ماه تحقق کنیم ، و حاصل
انرا در چند دقیقه بنویسیم . من حتم دارم که نویسنده مورد بحث
ما به این گفته و گوینده اش اعتقاد داشته باشد ، ولسی درست عکس
آن یا تقریبا برخلاف آن عمل می کند چون براساس به کتاب
وی می شود گفت که چند روز به مطالعه و تورق کتب می پردازد
و چند ماه می نویسد و به چاپ می سپارد ، که نتیجه اش می شود:
دریائی به عمق یک سانتی متر ! همان فیلسوف در جانی دیگر
می گوید : کسی که غور و کاوش نکرده ، حق تکلم ندارد. اما نویسنده
ما نه تنها تکلم می کند ، بلکه قضاوت های نهائی هم می فرمایند ،
و امید است که هیچ ویرینی از آثار ایشان خالی و عاطل نماند.
چقدر آسان است آدم سرو ته پروفور شدن را با ریش و پیپو

۱ - در نقد تحلیلی ، برعکس نقد تفسیری یا توصیفی
غالباً ممکن است ، مطالبی که در باره نویسنده مطرح می شود ، نکته
به نکته و موبه مو به استشهاد و استناد نیازمند نباشد ، یعنی ماموآردی
را به شیوه استقرائی (یا رفتن از جزء به کل و نتیجه قضایا) ذکر
نمی کنیم تا بعد ، از آنها جمع بندی کنیم ، بلکه جهان بینی و متد
نویسنده و کژی و کاستی کارش را در کل به بوته نقد می گذاریم و
می گذاریم . در این وجیره نیز اهتمام بر این سیاق کرده ایم ، چرا که
دشواری در تغییر یا تجدید نظر در این کتاب خاص مطرح نیست ، بلکه
این ذهنیت و روحیه و رویه نویسنده آنست که حاجت مبرم به
دگرگونی دارد. لذا ما بجای اینکه به موضوع (کتاب) پردازیم ،
به واضع (کاتب) پرداخته ایم و سعی بر آن داریم که بن نقیصه ،
تحلیل شود و نه کتاب ، تفسیر .

۲ - بار دیگر سخن از استعدادی است خارق العاده ، که
اسفند در آتش باید ریخت تا از چشم بدان و حاسدان دور بادو
هر که نتواندش دید ، دو چشمش کور باد ! یا بقول میررضی الدین
لوتیمانی:

کز آن خوبرو، چشم بد دور باد غلط، دور گفتم، کمخود کور باد
آری ، سخن از آخرین اثر فنا ناپذیر ایشان است ، اثری که از

عینک هم بیاورد اما درد این کتاب همان بیماری کتاب قبل است. موضوع «باییت» است منتها با کلماتی گنده چون: واپسین، جنبش قرون وسطا، و دوران فتودال مغیون گردیده است و مطالبش تکرار و تکمیل قسمتی است که تحت عنوان «نهضت باب» در کتاب دیگر آمده است. البته در این کتاب هم مثل کار قبلی به مواردی که حاوی تازگی است، بر میخوریم اما چنان اندک و کوتاهند که مصداق: «النادر کالمعوم» می شوند. مثلا ناکجا آبادیسان که در آن از «شهر آفتاب» کامیابا صحت شده، از آن جمله است (ص ۱۰۳). ولی حیف که متخصص جنسهای دست دوم و سوم که وسائل اوراق شده را سرهم می کند، فقط چند لحظه می تواند با هندل ماشین مثلی مدلی را روشن نگه دارد. گرچه فکر می کنم در کتاب «مقدمه ای بر سیر تفکر در قرون وسطی» کار بیشتری کرده باشد و با توفیقی که کرده، اثر دقت و وحدت موضوع در آن مشهود است. لیکن در این کتاب با شخصی کلیشه ای، شعاری و راحت الحلقومی که پاره ای کپولها را خورده و به درجه اجتهاد نائل شده رو بروئیم که چیزی از پیغام سروش بگوش خورده، اما راه به جایی نبرده: «نظر پاک تواند رخ جانان دیدن - که در آئینه نظر، جز به صفا نتوان کرد». «یادم می آید چند سال پیش مرحوم احمد سروش کتابی در همین باب «باییت» نوشته بود، بدون جار و جنجال و کتابش ساده و بدون عنوان بزرگ و چهل درصد تخفیف فمهم به آن می خورد و هیچ آروغ شبه روشنفکرانه ای نداشت و آخرش هم فهرست و کتابشناسی ردیف نکرده بود. روحش غریق رحمت و سروش غیبش انیس باد کسه نا خورده مست از باده است بود و با جرعه نخست سراز پای نشاخته و آسیمه سر، هذیان نمی گفت.

۴. مطالب این کتاب، همانهایی است که در «از گانها تا مشروطیت» آمده و اینجا فقط بسط و تفصیل یافته و گاهی آتش زیاد شده و تا حدودی تحلیل: «جانا سخن نوآر که نورا حلاوتی است دگر»، گرچه اینطور که تا حالا دیده ایم، «آب حیوانت از منقار بلاغت نمی چکد»، اما کسی که به تعالسی علاقمند باشد بجای رنجش بفکر فرو می رود و گوش می گیرد و کار می بندد. پس چون ما نباید به پورسم و مخرم ظلی قائل باشیم، بهتر آنکه کار نقد را جدی بگیریم.

۵. اما دانش اجمالی چه مقوله است؟ در زمان طفولیت، مسجد محله ما پیشنهازی داشت که گهگاه، به منبر می رفت و وعظ می کرد. او یکبار مثال جالبی را بیان کرد که اگر چه آخوندی یا عامیانه بنظر برسد، ولی خالی از حکمت نیست.

می گفت سه چیز باعث دردرس و مزاحمت است: اول خرده پول یا همان پول خرد، دوم خرده علم و سوم خرده شپش! خرده پول از آن جهت زحمت افزاست که اگر شما سی یا چهل رسال در جیب داشته باشید، به محض اینکه تکان بخورید یا راه بروید، سرو صدای آن در می آید و از سنگینی آن گذشته، مصدع اوقات می گردد. در حالیکه اگر شما صد نخ اسکناس صدتومانی یا هزار تومانی در جیب داشته باشید، نه تنها حجم آن و وزن آن مزاحم شما نیست بلکه هیچکس هم نمی داند شما چه در چنته دارید خرده علم هم همین وضع را دارد، کسی که دارای آن باشد، مدام اظهار لجه می کند و در هر رشته خود را عالم دهر و افلاطون زمان می داند در حالیکه کسی که دانش کامل دارد، جز در مواقعی که عقل و ضرورت اقتضا کند، لب به سخن نمی گشاید. اما خرده شپش که همان «رشک» باشد، به این علت مایه زحمت است که اگر کسی شپش داشته باشد، لباس را در می آورد، آنرا

پشت و رو می کند و می جوید تا آنرا پیدا و نابود کند، اما خرده شپش را نمی شود بچشم دید و از بین برد، لاجرم لباس را به تن می کند و باز به خود می پیچد و می سوزد!

۶. خب طبیعی است اگر کسی به نویسنده خیلی علاقه واردات داشته باشد، از این نقد و تعبیر خوش نمی آمد ولی اگر جوای حقیقتی باشد، تأمل می کند و شتابزدگی بخرج نمی دهد. می رود فکر و کاوش می کند تا بداند برای پژوهش تاریخ متد و حساب و کتابی وجود دارد که واجب الرعايه است و اگر هست آیا نویسنده ما آنرا می داند و بکار می بندد یا خیر، آنوقت است که باید داوری کند و خود را دوستدار حقیقت بداند تا دوستدار يك شخص. بدیهی است جوانانی که دسترسی مستقیم به منابع اصلی و نوشته ها و نظریه های علمی ندارند، تصور می کنند آن جهان نگری و بینشی که شنیده اند، همین فرمولها و کلیشه های پرت و پلا و بعضا غلط و نا فهمیده است، و همین امر باعث قالبی و يك بعدی و سطحی بار آمدن آنها می گردد. آنچه که بیشتر غم انگیز است، خراب شدن ذهنیت آنهاست، چون وقتی ذهن باز و چون آئینه صاف و مانند آب پاک و زلال باشد، قدرت فراگیری آن به مصداق: «العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر، العلم فی الکبر کالنقش علی الماء» (فراگیری دانش در کودکی همچون نقش بر روی سنگ، ماندنی است، و در سالخوردگی چون نقش بر آبست) قوی است، و اگر خراب باشد، آبی است که گل آلود شده و آئینه ایست که مکدر گشته، تا آدم بیاید آب را تصفیه و آئینه را پاک کند (اگر بشود، چو آگاهی ذهن دیگر پذیرش را از دست می دهد) مدتی وقت صرف می شود و اصلا فرصتی نیست. پس می بینیم که این نوع تاریخ نویسی چقدر می تواند، طالبین را ساده انگار، و سطحی نگر تربیت کند، این خیلی خطرناک است، این نوع نویسندگان مترقی بیسواد از نویسندگان مرتجع با سواد خطرشان بیشتر است. در واقع بر می گردم به این بیت که: «دشمن دانا به از نادان دوست «یا» دشمن دانا بلندت می کند - بر زمینت می زند نادان دوست «پس بهتر نیست که دچار اکونومیسم نشویم؟ چون خود کسانی که به عامل اقتصادی توجه داشته اند نیز اکونومیست نبودند. دیگر اینکه از سخن یکی از دانشمندان دیگر این قرن سود ببریم که گفته: «ابنه آلیست هابا شعور از ماتریالیست های بی شعور به تفکر درست و علمی نزدیک ترند»

۷. شنیده ام استاد زریاب خوئی گفته اند نویسنده جدیدی پیدا شده که یکی دو کتاب نوشته و دانشجویان سر کلاس تاریخ از من می پرسند او را می شناسی، من گفتم خیر. آری واقعا بسیار آسان می شود یکشنبه شهره آفاق شد بطوریکه صیت نام آوری آدم سر کلاس تاریخ پیچید، اگر چه زریاب خوئی که «فلدک» ترجمه می کند (زیر چاپ) خبر نداشته باشد که «هزار باده ناخورده در رگ تانگ است» و حالا او و نصرالله فلسفی و باستانی پاریزی باید لنگ بیندازند، و امصیبتا، «یارب روا امدار گدا معتبر شود» که «شب دراز است و قلندر بیدار، کاین هنوز از نتایج سحر است»، «وای اگر از پس امروز بود فردائی». کاش ما بجای تثار و ایتار اینهمه خرف بجای صدف، کمی کار می کردیم، چون برای ما جوانترها همیشه فرصت افاضات و کرامات هست، فسردا دیر نیست.

۸. بقول خواجه نصیر: «قلت از لوازم عزت است»، ماحالا غوره ایم و تا عویز شدن وقت بسیار است ای کیک خرامان

تا از تک فرو نمائدهای سر از جیب برف برون کن . گیسر
پدر و همسر ما بودند فاضل ، از فضل ایشان ما را چه حاصل گاینکه
آدم اهل کار ، گل باشد شاید حوالت تاریخی پاره‌ای از افراد
است . خب من از این حرفی نمی‌زنم که معمولاً نامه خصوصی‌ئی
را که برسم یادگاری می‌گیریم نباید جزنا یا کلا چاپ کنیم یا
و انمود کنیم که فلانی بر کتاب ما مقدمه نوشته و ما از روی تواضع
از چاپ آن پرهیز می‌کنیم ، آدمی اگر با کسی چون مرحوم
فریدون رهنا ، حشر و نشر داشته باشد ، باید از او خیلی
چیزها بیاموزد .

۹ . پاره‌ای به جناب مرنسی راوندی ایراد می‌گرفتند
که چرا اینهمه نایره کار را گشاد گرفته و بهمین سبب است که
کارش کمی شده ، در حالیکه باید کمیت را در کار دیگران
سراغ گرفت که دیر آمده و یکشبه چها می‌کنند و تا کجا می‌روند .
و چه خوبست آنها کم مورد مشورت قرار می‌گیرند و ما کارمان را
قبل از چاپ به آنها نشان می‌دهیم نظریات و ارشاداتشان مجرا گردد .
و چه نیکوست که پرهیز کنیم از چاپ عکس و تفصیلات و بیوگرافی
و چه خوبست که دچار اشتباهی که آن دزد ناشی کرد و بسه
کاهدان زد نشویم یا کاری را که آن تراشکار نابلد کرد و مسخ
طوبله را بجای میل لنگ از کار در آورد تکرار نکنیم . اگر
چنین کنیم ، باید تعریف استویسیم را هم بدانیم : جلوه دادن
خود یا کاری و امری در ظاهر ، بیش از آنچه که در واقع امر
هست ، یعنی نوعی قیصر در کردن ، لاف و گداز و بلوف بزندان
و فضل فروشی ، نذیر بدید بودن و خود را بر دیگران تفضل و
رجحان دادن . نظامی اییاتی دارد که در کتاب دوره ابتدائی می‌خواندیم :

کم گوی و گزیده گوی چون در تاز اندک تو جهان شود پر .
یا : لاف از سخن جو در توان زد آن خشت بود که پرتوان زد
اما وقتی بزرگتر می‌شویم ، از آنها پند نمی‌گیریم .

۱۰ . اگر چه میان نگارنده و نویسنده ، جهان نگری و
نقطه نظرها مشترک یکسان هستند ، لیکن برداشتها و طرز تلقی‌ها
و مند و کار بستن‌ها فرق می‌کنند . و گرنه عناد و عداوتی
در کار نیست ، اگر کار بر محور غرض و دور از استدلال است ، برای
پاسخ گوئی فرصت هست ، و حقیقت می‌تواند منکشف شود . اما
اگر درستی و تشویق در میانست و شوق و پشتکار نویسنده مورد
حمایت است ، پس تجدید نظر اساسی لازم می‌آید ، زیرا ادامه این
راه نه به سواد اوست و نه دیگران را نفع می‌رساند . اگر کسی
به روشن شدن حقیقت و علاقه به پیشرفت کار نویسنده کتاب مولد نقد ، هدف
نبود ، انگیزه‌ای برای نوشتن این مظهر وجود نمی‌داشت از راه
این تجدید نظر است که می‌توان به وجود یک مورخ خوب امیدوار
بود . خب اسب میان تهی بجای گاو پرواری برای همین بروز نبرد
بکار آید ، و گرنه آن خشت بود که پرتوان زد ، ما که نمی‌خواهیم
کتابمان مثل خشت بشود ، قطع خشتی عیبی ندارد ! برای اینکه سبکی
و نثری داشته باشیم ، باید ذوق بخرج بدهیم ، بیشتر مایه بگذاریم .
حسن نیت کافی نیست و گرنه دن‌کیشوت با حسن نیت‌ترین
آدم روزگار بود . نباید بگذاریم ساده انگاری و
آسان گیری در خواننده رشد کند . اگر در نوشتن
یک نقد پاره‌ای مراعات‌های محافظه کارانه یا مصلحت اندیشانه
یا رفیق بازانه را رعایت کنیم ، بهمان میزان مقصریم ، و گرنه
نقد بد بیخ ریش ناقصی ماند ، اگر کسی از راستی بدور افتاد ،
این پنهان نمی‌ماند ، آدمی چوپان دروغگو خواهد شد . مسخ
حقیقت تنها در وارونه نشان دادن آن نیست . بسکه بدنشان دادن
هم هست . آدم بازی را که در توانش نیست بلند نمی‌کند ، یا

بتدریج آنرا حمل می‌کند . چرا آدم با مفاهیم و مکاتب به قفل
دوقل بازی کند ، کسی آدم را مجبور به برداشتن سنک بزرگ
نمی‌کند . نتیجه سنک بزرگ سقط جنبی است یا آدم بجه
ناقص الخلقه و نارس تحویل می‌دهد . آدم نباید مرز ژورنالیسم
را با تاریخ نگاری و پژوهش بردارد . از قدیم گفته‌اند که تخم
دو زردهال چه مرغی است ، برای ما جوانها فرصت برای کارهای
پخته تر هست .

من حتم دارم که شما با آینه تلاش ، زوج موفقیت در کار
فرهنگی خواهید بود ، داشتن همسری که سه چهار زبان بداند ،
و پدری که صاحب تالیف و مردی فاضل باشد ، جای شکر دارد .
اما کتابهای بسیاری هر روزه چاپ و منتشر می‌شوند ، اما اثر
با ارزش در آنها زیاد نیست ، برای اغلب آنها می‌توان این
عنوانها را گذاشت :

از گافیا تا لافیا ، از لافیا تا گزافیا یا از کلافیا تا
بلوفیا ! همه اینها بجای نویسنده یک مشت بالانچی پهلوان دارند ،
چون وجه‌المله شدن خیلی آسان است . لذتیک نقد باید نویسنده
را یاری دهد تا کار بعیدش ارزشمندتر شود ، و اگر همینطور
پیش برویم فردا صاحب یک مکتب تاریخ نگاری و تاریخ
نگری بنام فاشیسم خواهیم شد ، پس بیا و حال اهل درد بشنو -
به لفظ اندک و معنی بسیار

معملاً و اکثراً را که شما در فرانسه نسبت به ارائه
این کتابها از طرف مقامات دانشگاهی و جناب هائری کرین
دیدید خودش تجربه‌ای آموزنده است ، فرنگیان قرنهای ما را رنگ
کرده‌اند ، آنها که آدمیای بی اطلاعاتی هستند ، جیک و بسوک
شرق را می‌شناسند ، از خودمان هم بهتر . همان وقت که ما خواب
بودیم ، آنها کرسی و اینرمان شرق شناسی داشتند . پس
اگر اینجا داریم کاری با نقد و حلاجی می‌کنیم ، بخاطر مطرح
بودن آن کار است . و گرنه در آشفته بازار می‌شود تفکر علمی
را دکان کرد و طبل و کوس را براه انداخت و شما می‌دانید
که تنها نویسندگان بازاری دچار تولید انبوه می‌شوند . لذا
بدنیت اگر به یک زگردی بیندیشید .

۱۱ . در اینجا به چند نکته کتاب هم اشارت می‌رود :
نخست از عنوان کتاب می‌شود اشکال گرفته چون
قرون وسطا همان دوران فنودال است و دیگر لزومی ندارد
تولیم و ابین جنبش قرون وسطانی در دوران فنودال ، طبیعی
است که جنبش قرون وسطانی در همان دوران اتفاق می‌افتد . مضافاً
اینکه صفت قرون وسطانی را برای آن جنبش دشوار توان پذیرفت .
تازه دوره و مدت قرون وسطا باید در ایران روشن شود . چون
خواننده فکر می‌کند این جنبش ، قرون وسطانی است .
دیگر اینکه پس از کشته شدن بایان در کتاب از گاتها ،
می‌گوید : « ... این نهضت که در اوائل کار موفق شده بود ستون
فقرات حکومت فنودال را بلرزه در آورد ، روبه ضعف رفت و
موفق نشد شاهد پیروزی را در آغوش بکشد و قاجار به را بسه
سقوط بکشاند . . . سید محمد علی باب با وجود تسلط بر فلسفه
و عرفان ، از آئین سیاست و مبارزه اجتماعی آگاهی چندانسی
نداشت و به نوشتن رساله و بزرگداشت طلسمات و بازی با اعداد
دل خوش کرده بود . و در اینجا می‌نویسد آوردن دین نو اشتباه
بود ، و پناه بردن به قلعه‌ها ، یا عدم سازماندهی و پراکندگی .
اما : « اینها که بر شمردیم ، همگی در واقع علل فرعی شکست
جنبش بایان بودند . . . علت اصلی شکست این جنبش این بود که
با آنکه آئین باب توجه مخصوصی به روستائیان ، بخصوص به

بازرگانان و پیشه‌وران و کسبه داشت ، به سبب خاستگاه مذهبی خود نمی‌توانست به ایدئولوژی کامل العیار سوداگران و نظام سوداگری مبدل گردد . زیرا این آئین ، در غایت خود ، در جستجوی نوعی حکومت روحانی بود و می‌دانیم که این امر به هیچ صورت در دوران گذار جوامع از فئودالیسم به سوداگری و یا در دوران نظام سوداگری امکان ندارد ، با قوانین علمی تکامل تاریخی و اجتماعی مطابقت نمی‌کند . « (ص ۱۴۷)

نویسنده اینهمه علت تراشی کرده ولی از اصل قضیه غفلت شده ، مسأله اینست که نیروهائی که از حیث تولیدی ، اقتصادی اجتماعی در پشت و در زیر این جنبش هستند در آن حد از رشد و توانائی نبودند که بتوانند نظام حاکم را سرنگون سازند . آیا يك طبقه یا چند قشر نمایندگان این جنبش را تشکیل می‌دادند ؟ آیا آنها برای نجات از پراکندگی و رسیدن به وحدت نیازمند تکامل نبودند ؟ و آیا این تکامل از زیر بوجود نمی‌آید ؟ آیا خاستگاه مذهبی ، از آبشخور طبقاتی مایه نمی‌گیرد ؟ و بالاخره آیا هویت طبقاتی برای جنبش بایه می‌توان قائل شد یا فقط باید گفت يك جنبش مذهبی بوده ؟

در جای دیگر صورت حساب سید قطب را با : « تاریک اندیشانی چون کارل پوپر ، ژرژ گوروچ ، ماکس وبر ، ویت فوگل ، آرنولد توین بیو دیگران » وصله می‌کند و بدون اینکه اصلا ربطی به موضوع داشته باشد به صحرای کربلا می‌زند و ذکر مصیبت برای کسانی سر می‌دهد که یکی از آثارشان را هم نخوانده واقعا چقدر راحت با کلمه مرتجع می‌شود پرونده آدمها را بست و مختومه کرد . آیا « همکاری حروف سربی اندیشه حقیر را نجات » تواند داد ؟ آیا زمین از حجت خالی می‌ماند ؟

یا در جای دیگر می‌نویسد : « امیر کبیر با آنکه تمام وجود به جامعه سنتی و کهن و استبداد مطلقه اعتقاد داشت ، قصد ایجاد هیچگونه تحول ریشه‌ای را در جامعه از نظر سیاسی و اقتصادی

نداشت . . . » مثل اینکه نویسنده ، امیر کبیر را با آقاخان نسوری عوضی گرفته . این درست که او به تحول ریشه‌ای اعتقادی نداشته ، اما حداقل يك اصطلاح طلب که بود ، دست کم می‌خواست فئودالیسم مشقت را به متمرکز تبدیل کند ، آنهم شاید به عنوان وسیله نه هدف ، شاید هدف او کاپیتالیسم دولتی بود ، چندین کارخانه و تاسیس دارالفنون و رسیدگی به وضع قشون اصلاح مالیه و دهها کار دیگر (امیر کبیر آدمیت را بخوانید) آنهم در مدت سه سال و اندی ماه شوخی نیست ، و بازهم شوخی نیست که او را می‌جی‌ژاپنی و بیسمارک آلمانی قیاس می‌کنند ، بیسمارک هم نماینده یونکرها بود ولی خدمات او برای پیشرفت و صنعتی کردن را که الزاما شرکت و شراکت با بورژوازی بود نمی‌شود زیر پا گذاشت . اما امیر کبیر که می‌دید مالکیت خصوصی در بخش صنعتی و تجاری هنوز آن قدرت را ندارد ، و از قدیم دولت در ایران جای بخش خصوصی را پر می‌کرده به ترویج صنعت و فلاحت همت گماشت . (شما را حواله میدهم به یکی از پانویس‌های آقای آدمیت در کتاب امیر-کبیر که قصد آن صنعتگر ساورساز را آورده و آنچه که پس از امیر کبیر بر او رفت) . فقط آلمان مساعد بیسمارک بود و ایران مخالف امیر .

۱۳ . و سخن آخر اینکه عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگو . باید عرض کنم باوجودی که در این نقد هزل و طنز کم نبود (چون در حلاجی ، پنباسی‌زنند) روحیه نویسنده جوان ما و تلاش او و اینکه می‌خواهد علمی به تاریخ بنگرد سرمایه خوب و لازمی است اما متد درست و يك ذهن منظم و غیر آشفته و سکون وطمأنینه هم لازم است . با امید کارهای ماندنی و خواندنی از او و با این امید که ناشران ما نیز در کار و رسالت فرهنگی‌شان کوشاتر و دقیق‌تر باشند ما نیز حوصله می‌کنیم تا نتایج آتی را ببینیم .

